



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتادم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعات من

با سلام و درودها خدمت استاد گرانقدرم و همه عزیزان همراه با برنامه گنج حضور، اولین بار هست که به برنامه پیام می‌دهم و واقعاً نمی‌دانم از کجا شروع کنم، از کدام فایده و خوبی بگویم. فقط می‌دانم از خرداد ماه سال ۹۵ به صورت کاملاً اتفاقی با برنامه عزیز گنج حضور آشنا شدم و زندگی من آغاز شد. اهمیت عشق و ادب برایم روشن شد. زندگی پرتلاطم و پرحادثه‌ای داشتم و همیشه می‌پرسیدم چرا؟؟؟ کجای کار مشکل هست؟؟؟

انگار این حالت زندگی من عادی و معمولی نبود، یک جای کارم اشتباه بود ولی خوب جوابی برایش نداشتم تا بالاخره:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸

زین طلب بنده به کوی تو رسید

درد، مریم را به خرمابن کشید

درد مرا هم، راه نشانم داد و ظاهراً وقت بیداری من هم فرارسیده بود و هر دم صدایی مرا می‌خواند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هرزمانی زین رواقِ آبگون

آیت انا بنیناها و انا موسعون



و جایی پیدا شده بود که جواب همه سؤال‌هایم و گم‌گشتگی‌هایم را پیدا کنم و الآن از آشنایی‌ام با برنامه حدود هفت سال می‌گذرد و یاد این بیت زیبا و پرمعنی می‌افتم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹

هفت سال ایوب با صبر و رضا

در بلا خوش بود با ضیفِ خدا

هفت سال درد کشیدم، اما فرق داشت با درد کشیدن‌های قبلی‌ام این بار اما هشیارانه بود. فرق بسیار هست بین درد هشیارانه و ناهشیارانه، درد هشیارانه برای ما سود و منفعت بسیار دارد، اما درد ناهشیارانه سود که ندارد هیچ ضرر فراوان هم دارد. هر لحظه با اتفاقی امتحان می‌شوم و به خودم می‌گویم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸

چون درخت سدره بیخ آور شو از لاریب فیه

تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب و المنون

ریب‌المنون برای من هم به کار بوده و مرا هم ریشه‌دار کرده، و هر دم ریشه‌هایم عمیق‌تر می‌شود و جالب این جاست که من نیز شاهد و ناظر این شکوهم، ارتباطم با زندگی هر روز بیش‌تر و نزدیک‌تر می‌شود، و این‌ها را همه مدیون تعهد جانانه استاد شهبازی عزیزتر از جانم، که از جان و مالشان عاشقانه در این مسیر بیدار کردن و آگاه کردن ما فدا کرده‌اند که کاش من قدرشناس باشم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان



و فهمیدم در راه پریچ و خم و سخت تبدیل، از دامن استادم نباید دست بکشم تنها رفتن در این مسیر حداقل برای خود من غیر ممکن است:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳

پیر را بگزین که بی پیر این سفر

هست بس پر آفت و خوف و خطر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر

دامن این نفس گش را سخت گیر

من دامن مولانا را سخت گرفته ام و هر چه پیش تر می روم سخت تر و محکم تر می گیرم با اشعار زنده کننده مولانای جان و توضیحات استاد شهبازی هم، هر لحظه شاهد کن فیکونی در درونم می شوم و شناسایی و هوشیاریم تیزتر و قویتر می شود:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او گن فیکون است نه موقوف علل

زندگی با گن فیکون درون مرا هم دگرگون می کند و برخلاف گذشته ام نه تنها ناراحت نیستم بلکه شکرگزاری هم می کنم. در پایان باز هم از زحمات بی دریغ استاد گرانقدرم سپاسگزاری می کنم و خدا را برای آشنایی با برنامه گنج حضور هزار بار شکر می کنم و با تمام وجودم می گویم و تکرار می کنم:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفَت و قَرَبه و کُلگون شدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُن چاهی همین بودم زبون

در همه عالم نمی گنجم کنون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

می زَنم نعره در این روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یَعلمون

با سپاس و تشکر



سلام آقای شهبازی عزیز و همراهان جان میخواستم برداشتی از داستان آن آبیگر و صیادان و آن سه ماهی در دفتر چهارم مثنوی معنوی از بیت ۲۲۰۲ آغاز می شود بیان کنم.

داستان سه ماهی در آبیگر در حقیقت داستان ما انسان هاست که مولانای جان به شکل داستان سه ماهی در آبیگر بیان کردند که در این جهان سه نوع ماهی زندگی میکنند یک، ماهی عاقل در حقیقت همه درس ها را در داستان به ما می گوید که تو باید خاموش باشی و فقط روی خودت کار کنی و به کسی کاری نداشته باشی نخواهی کسی را عوض کنی، با اتفاق لحظه هر چه که هست باید قضا را بپذیری و اجازه بدهی کن فکان به شما کمک کند و مرحله به مرحله شما را به سوی یکی شدن با اصلتان بکشاند و اینکه کسی را به این راه دعوت نکنید در خفا کار کنید، سکوت داشته باشید، مغرور نباشید نسبت به آنچه زندگی هر لحظه به شما یاد می دهد، با کسی مشورت نکنید، تقلید نکنید و به صورت تنها و واحد که از صفات من اصلی شما است به سمت تبدیل شدن بروید، همان کاری که ماهی عاقل کرد تنها و بدون مشورت و تقلید از دیگران و با پذیرش اتفاق به سوی کن فکان حرکت کرد تا به وصل رسید. اگر ما از کودکی با عشق آشنا بشویم مطمئنًا این داستان را کامل میگیریم و به سوی اصلتمان در حرکت هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

آنکه عاقل بود عزمِ راه کرد

عزمِ راهِ مشکلِ ناخواه کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می رفت آن حذور

از مقامِ با خطر تا بحرِ نور



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت

راه دور و پهنه پهن گرفت

ماهی دوم ماهی نیم عاقل در حقیقت باز هم ما انسانها هستیم که طلب داریم که خودمان را بشناسیم و در این راه هم خیلی تلاش می‌کنیم اما متأسفانه بعد از یه کم آگاه شدن به اصل خود شروع به حبر و سنی دیگران می‌کنیم، دچار منیت و غرور می‌شویم و می‌خواهیم همه را عوض کنیم و ناجی جهان می‌خواهیم بشویم و خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم و می‌خواهیم به همه بگوییم دواي درد شما پیش ما است و هر آنچه را که به دست می‌آوریم من ذهنی در نهان می‌دزدد و در عذاب می‌افتیم و می‌گوییم خدایا من که دارم روی خودم کار میکنم پس چرا همه چیز خراب می‌شود در حقیقت با ذهن کار می‌کنیم برای اینکه مرکزمان هنوز چیزهای آفل است و پندار کمال داریم مثل ماهی نیمه عاقل در اثر درد به خودش آمد و فهمید که در این مسیر باید تنها برود از هیچکس کمک نخواهد، بابت گذشته اش حسرت نخورد و در خاموشی و سکوت حرکت کند، فهمید که با نمی‌دانم و اعتراف به هستی که من هیچی نمیدانم تو کمک کن و آن موقع فضا را باز کرد و فهمید که منیت و غرور و پندار کمال را باید بگذارد کنار و با تمام اتفاقات در مسیر که می‌بیند باید فضاگشا باشد و به افکار ذهنش توجه نکند و مثل مرده در خفا و پنهانی و با سکوت حرکت کند و دیگر داد و فریاد نکند که من می‌دانم و حتی مورد نفرین مردم قرار گرفت و مردم به او حتک حرمت کردند باز شکرگزار باشد و حرکت کند و دیدیم که بالاخره با انصتوا (یعنی خاموش کردن ذهنش) و فضا گشایی و پذیرش قضا و کن فکان و بله گفتن به الست و تبدیل جف القلم به اتفاقات خوب به سوی بحر حرکت کرد و موفق شد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۱

پس چو صیّادان بیآوردند دام

نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

لیک زآن نندیشم و بر خود زخم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴

همچنان مُرد و شکم بالا فگند

آب می بُردش نشیب و گه بلند

ماهی سوم ماهی نادان بود باز هم ما انسان ها هستیم که همه چیز را منکر می شویم خودمان را دانا می دانیم و همه را مسخره می کنیم چه بزرگان چه پیام‌آوران در طول تاریخ و چه افرادی که با ما هستند و فکر می کنیم زندگی یعنی لذت های کاذب دنیا و تقلید کردن و همراه جمع بودند و وقتی دچار ریب المنون (اتفاقات ناگوار) می شویم تازه یاد زندگی می افتیم و طلب بخشایش و کمک داریم البته همه اینها هم با ذهن است و دوباره بعد از نجات همه چیز را فراموش می‌کنیم و عامل هلاکت خود می شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

غلط غلطان رفت پنهان اندر آب

ماند آن احمق همی کرد اضطراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰

دام افگندند و اندر دام ماند

احمقی او را در آن آتش نشاند

با سپاس

زهرا - تهران



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۶، «خدا و انداختن خصم در روی حضرت علی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان مطهر از دغل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۲

در غزا بر پهلوانی دست یافت

زود شمشیری برآورد و شتافت

*غزا: جنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳

او خدا و انداخت در روی علی

افتخار هر نبی و هر ولی

در نبرد میان حضرت علی و مرد کافر، هنگامی که حضرت علی بر او فائق می‌آید و نزدیک است که کار به پیروزی حضرت بینجامد، ناگهان شخص کافر بر روی مبارک ایشان تَف می‌اندازد. و در این هنگام واقعه‌ای بزرگ، پرده از نقاب



برمی‌گشاید؛ تفاوت دو نوع هشیاری کاملاً خود را نشان می‌دهد. حضرت علی درنگ می‌کند و شخص کافر از این درنگ بسیار متعجب و حیران.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵

در زمان انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزائش کاهلی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

دیدن این صحنه، مرد کافر یا انسان من‌ذهنی را به اعماق جان خویش می‌کشاند؛ گوئی او نیز حقیقت از یاد رفته‌ای را می‌خواهد به یاد آورد. او نمی‌تواند به راحتی از کنار این واقعه بزرگ بگذرد گوئی که جانش در انبوه بی‌شمار غفلت، چنان تشنه حقیقت است که تمام وجودش برای شنیدن گوش می‌شود و اولین قدم در راه بیداری او با «قضا و کن‌فکان» برداشته می‌شود؛ او بر «می‌دانم» خود غلبه می‌کند و تمام وجودش برای شنیدن جواب در اثر این درنگ مبارک حضرت، آماده شنیدن، شنیدن خبری تا جان سالها در پیکارش بی‌آرامد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷

گفت: بر من تیغ تیز افراستی

از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸

آن چه دیدی بهتر از پیکار من

تا شدی تو سست در اشکار من؟

*اشکار: شکار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست

تا چنان برقی نمود و باز جست؟

او می پرسد چه شد که پس از غلبه بر من، دست از پیکار کشیدی، خشمت فرونشست و برقی از جان تو برخاست و ارتعاش این برق جان مرا نیز در خود فروکشید و شعله‌ای و نوری از جان در خفته من برخاست. و اینگونه منی را که پُر از «می دانم» بودم را به حیرت انداخت و برای دقایقی عقل ذهنم از کار افتاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید

در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱

آن چه دیدی برتر از کون و مکان

که به از جان بود و بخشیدیم جان؟



حضرت علی در پاسخ می گوید، هنگامی که آب دهان خود را بر روی من انداختی، جنگ میان هوشیاری حضور و هوشیاری جسمی داشت شکل دیگری به خود می گرفت و از شدت خشم و نفرت درون تو لحظه‌ای از حالت حضور خارج شدم و دیگر این هوشیاری جسمی بود که در صدد انتقام عمل تو داشت وارد میدان می شد، یعنی شدت وقاحت عمل کردن با هوشیاری جسمی، گاه گردنه‌ای باریک می شود برای سالک در راه که اگر هوشیاری و نظارت لحظه‌ای او نباشد، به آنی جذب ذهن می شود و هوشیاری اش بلعیده!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۷۵

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان

که به هنگام نبرد ای پهلوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۷۶

چون خدو انداختی در روی من

نفس جنبید و تبّه شد خوی من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۷۷

نیم بهر حق شد و نیمی هوا

شرکت اندر کار حق نبود روا



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بنده حقم نه مأمور تنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸

شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بر دین من باشد گوا

حضرت علی می‌گوید: راه خدا ذره‌ای مَنیت و خودخواهی ذهن را بر نمی‌تابد. می‌گوید وقتی در راه خدا پیکار می‌کنم دیگر خشمگین شدن من معنایی ندارد. وقتی شمشیر از برای او می‌زنم، در خدمت خرده فرمایشات ذهنم بر نمی‌آیم و این همان مرحله امتحان سالکین است که درجه و مقام ایشان لحظه‌به‌لحظه با «قضا و کن‌فکان» به آنها نشان داده می‌شود و شدت پاییدن و مراقبت و در لحظه حاضر و ناظر بودن را نشان می‌دهد که لحظه‌ای سالک از وساوس ذهن در امان نیست و باید هر لحظه در پرتو تسلیم و فضای گشوده، خود را از امنیت و هدایت الهی برخوردار کند. شخص کافر با شنیدن سخنان حضرت، مطمئن می‌شود که برق برخاسته از جان علی، نوری بوده که گویی از شدت ظهور و آشنائی، تمام کس و کارش بوده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۳

تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای

تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای



او می بیند که هیچ نوع نزاع و برخورد و انقباض و مقاومتی، میان دو هوشیاری از جنس حضور وجود ندارد و تمام اختلافات و پراکندگی و دوئی از بخش مسموم و بیمار هوشیاری جسمی برمی خیزد.
او خود را غلام و بندهٔ این نور آشنا می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۵

من غلام موج آن دریای نور

که چنین گوهر برآرد در ظهور

و جان شخص کافر، از شدت این فضاگشایی و تسلیم بی چون و چرای علی، ناگهان بیدار می شود و لبریز از لطافت، در جرگهٔ مسلمین و اسلام آورندگان می رود. تسلیم را از علی می آموزد و مسلمان می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۰

گبر این بشنید و نوری شد پدید

در دل او تا که زُناری برید

و آسمان دل کافر از پرده های وهم و گمان بیرون کشیده می شود و او نیز چون علی مؤثر و تأثیرگذار می شود؛ از نور برافراشته در جانش نزدیکان او نیز بهره می برند و جانشان بیدار می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۸۷

قُرب پنجه کس ز خویش و قوم او

عاشقانه سوی دین کردند رو



و این چنین است که با بیداری هر شخص، جهانی از خواب برمی خیزد، با بیداری حضرت مولانا که راه هوشیاری را قرن‌ها پیموده و می‌پیماید و یار وفادار و متعهدشان آقای شهبازی، این بیداری آغاز گشته و تخم‌های کاشته به دست ایشان جهان را غرق نور و رحمت الهی کرده و می‌کند. شکوفه‌های این بیداری خواب از تمام خفتگان عالم خواهد ربود و روزی را نظاره خواهیم بود که جهان غرق در وحدت و یکپارچگی سرود عشق را زمزمه خواهند کرد ان شاءالله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

حکایت آن گاوی که تنها در جزیره‌ی بزرگ است، خدای تعالی آن جزیره بزرگ را پُر از گیاه و ریحانها کند که خوراک گاو است، آن گاو همه آن علفها را تا شب می خورد و چون کوه پاره‌یی فربه می شود، چون شب فرا رسد از غم و ترس خوابش نمی برد که همه علفه های صحرا را چریدم، فردا چه بخورم؟ چنانکه از این غصّه چون چوبی باریک می شود، روز بر می خیزد و همه صحرا را سرسبز و پُر گیاه تر از دیروز می بیند، دوباره می خورد و چاق می شود، باز شب همان اندوه او را در برمی گیرد، آن گاو سالها این چنین می بیند و اعتماد نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۵

یک جزیره سبز هست اندر جهان

اندرو گاوی ست تنها، خوش دهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۶

جمله صحرا را چَرَد او تا به شب

تا شود زفت و عظیم و مُتَجَب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۷

شب ز اندیشه که فردا چه خورم؟

گردد او چون تارِ مُو لاغر ز غم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۸

چون برآید صبح، گردد سبز دشت

تا میان رُسته قَصیل سبز و کشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۹

اندر افتد گاو با جُوعُ البقر

تا به شب آن را چَرَد او سر به سر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۰

باز زَفَت و فربه و لَمْتُر شود

آن تنش از پیه و قوَت پُر شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۱

باز شب اندر تَب افتد از فَرَع

تا شود لاغر ز خوفِ مُتَجَع

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۲

که چه خواهیم خورد فردا وقت خُور؟

سالها اینست کارِ آن بَقَر



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۳

هیچ نیندیشد که چندین سال من

می خورم زین سبزه زار و زین چمن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۴

هیچ روزی کم نیامد روزی ام

چیست این ترس و غم و دلسوزی ام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۵

باز چون شب می شود، آن گاو زفت

می شود لاغر که آوه رزق رفت

حکایت این گونه آغاز می شود که جهان مانند جزیره ای سرسبز است، و گاوی خوش خوراک تنها زندگی می کرد، همین من ذهنی پُر توقع و خوش خوراک ماست که از هر چیز بهترین و زیادتیرینش را انتخاب می کند، این گاو ذهن از صبح تا به شب علف ها یعنی خواسته های نفسانی و این دنیایی را می چرید و جمع می کرد تا شب چاق و فربه می شد، ولی شب هنگام از فکر اینکه فردا چه بخورم از غصّه و نگرانی مانند تار مو باریک می شد، ولی صبح که می شد، می دید که همه جا سرسبز و علف ها تا کمر سبز شده اند، و این کار را هر روز و هر شب تکرار می کرد، و باز هم شب نگران و هراسان بود، و از غم و ترس نحیف و لاغر می شد، اما هرگز نمی اندیشید و از خود نمی پرسید که چندین سال است که من به همین منوال چریده ام و روزگار گذرانیده ام، ولی هیچ روزی چیزی از این دشت سرسبز کم نشده، پس این ترس و نگرانی بی مورد من برای چیست؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۶

نفس آن گاوست و آن دشت، این جهان

کو همی لاغر شود از خوفِ نان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۷

که چه خواهم خورد مُستقبل؟ عجب

لوتِ فردا از کجا سازم طلب؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸

سالها خوردی و کم نامد ز خور

ترکِ مُستقبل کن و ماضی نگر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۹

لوت و پوتِ خورده را هم یاد آر


مَنگرِ اَندرِ غایبِ و کم باش زار

در اینجا متوجه می شویم که نفسِ ما، همان گاو ذهن در چراگاهِ ذهن یعنی ما در مَنِ ذهنی هستیم، و آن دشت هم یعنی این دنیا و کائنات با همهٔ برکاتش است، ما سالهاست با مَنِ ذهنی هرچه خواستیم بدست آوریم، از پول گرفته تا مقام و اعتبار، زندگی، همسر و فرزند و هر داشته ای و با هر چیز همانیده شدیم از ترس اینکه نکند آنها را از دست بدهیم شب و روز را با نگرانی بسر برده ایم، غافل از اینکه همهٔ آنها همیشه بوده‌اند، ممکن است کم یا زیاد شده باشند، ولی وجود



داشته اند، اما ما با همه آنها چه خوب یا چه بد همانیده شده و آنها را در مرکزمان قرار داده ایم و از نعمت دهنده غافل شدیم، نعمت را دیدیم اما نعمت دهنده را نه، گاهی شکر کردیم ولی شکر باره نبودیم، که اگر یک لحظه برگردیم و مُروری به درون داشته باشیم، متوجه می شویم که ترس و نگرانی ما در زندگی، در همه چیز بی مورد بوده و این ترس برای داشتن یعنی آفلین بوده، اما آفلین هیچگاه پا برجا نبود و نیستند، در واقع اصل را ول کرده و به فرع چسبیده ایم، با یک لحظه حضور ناظر شدن و ثبات داشتن می فهمیم، ترس ما، و یک عمر اضطراب و نگرانی ما بی مورد بوده، که خالق ما هیچگاه خلف وعده نکرده و مخلوقش را تنها رها نخواهد گذاشت، چون اوست مسئول واقعی واقییت حضور و ظهور نور و عشق در ماست، که آن را به هر چیز تا به حال داده، که اگر عشق او و نعمت او را کم می گیریم یا نمی گیریم مقصرش خودمان هستیم، که او همیشه حضور دارد ولی ما متوجه این حضور نبودیم، چون او در همه حال پرتوافشانی می کرده، و این ما هستیم که باید متوجه نمان بودن او در مقابل خود می شدیم و آن نمان را میدیم، و خود را از پنهان کاری ها و تاریکی ها رهایی می دادیم، با توکل کردن به خدا ثبات و قدرت و پایداری در جان ما ریخته خواهد شد، که می تواند ما را از ترس و اضطراب و نگرانی و دلشوره برای هر کاری رها کرده و باعث می شود با امید بیشتری تلاش کنیم، باعث میشود قدمهای راسخ تر و محکم تر و پُرکارتری برداریم، و در هر لحظه نفسهای ما عمیق تر شوند، و راحت تر بتوانیم لباس شادی و آرامش را بر تن کنیم و آبرو بگیریم، آبرویی خدایی نه ذهنی، آمین.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com